

واکاوی چارچوب‌ها و ویژگی‌های شناختی رابطه سیاست و فضای جغرافیایی در روش‌شناسی پسااثبات‌گرا

احسان لشگری تفرشی* - استادیار جغرافیای سیاسی دانشگاه یزد

پذیرش مقاله: ۱۳۹۵/۱۰/۱۲ تأیید نهایی: ۱۳۹۶/۰۳/۲۰

چکیده

در فلسفه علم، به‌ویژه در علوم انسانی، شناخت مفاهیم و موضوعات ممکن است مبنای هستی‌شناسانه، معرفت‌شناسانه و روش‌شناسانه متفاوت یا حتی متضاد داشته باشد. از این جهت، تعیین چارچوب نظری شناخت یک مفهوم بنیادین، از اصول اولیه مطالعه و شناخت مفاهیم و موضوعات است. در علوم جغرافیایی، شناخت رابطه سیاست با فضای جغرافیایی، یکی از موضوعاتی است که تفسیر آن در مکاتب مختلف از جمله در روش‌شناسی پسااثبات‌گرا متفاوت است. این پژوهش، ناظر به تحلیل علل سیاسی ظهور تغییرات فضایی و چگونگی شناخت این تغییرات در چارچوب روش‌شناسی پسااثبات‌گراست. با توجه به ماهیت بنیادین موضوع، در این پژوهش با مراجعه به مستندات معتبر نظری، کارکردهای شناختی روش‌شناسی پسااثبات‌گرا درباره شناخت رابطه سیاست و فضا ارائه می‌شود. یافته‌های تحقیق بیانگر آن است که با توجه به کیفی بودن عامل قدرت، شناخت رابطه سیاست با ابعاد مختلف فضای جغرافیایی و برجسته شدن هرچه بیشتر این رابطه، تنها در چارچوب رویکرد پوزیتیویستی و کمی امکان‌پذیر نیست. از آنجا که تحولات پدیده‌ها و فرایندها در فضای جغرافیایی تا حد زیادی از روابط و الگوهای قدرت سیاسی حاکم بر فضای جغرافیایی تأثیر می‌پذیرد، دارای ویژگی‌های اختصاصی است و قابلیت تعمیم‌پذیری ندارد. بر این مبنای روابط سیاست و فضا الزاماً ابعاد فرامکانی و فرازمانی ندارد و در جهت شناخت آثار قدرت سیاسی در تولید و بازساخت فضای جغرافیایی، الزاماً نمی‌توان از روش‌های اثبات‌گرا که یکی از ویژگی‌های مهم آن تعمیم‌پذیری است، استفاده کرد.

واژه‌های کلیدی: پسااثبات‌گرا، روش‌شناسی، سیاست، فضای جغرافیایی.

مقدمه

در مطالعه ابعاد مختلف جوامع انسانی، نسبت‌سنجی یک مفهوم یا رابطه با مکاتب مختلف شناختی از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است؛ زیرا برداشت‌ها و معانی برگرفته از یک مفهوم، در مکاتب مختلف فلسفی، متفاوت و حتی گاهی متضاد است (اشتراوس، ۱۳۷۳: ۱۹-۲۴) و این مسئله بنیاد تفسیرهای متفاوت از مفهوم یک پدیده و منشأ ظهور راه‌حل‌های مختلف برای حل مسائل جامعه می‌شود. از حیث فلسفی در علوم انسانی، تعیین علل ظهور و شناخت ماهیت یک رابطه، فارغ از تعیین چارچوب نظری و فلسفی آن امکان‌پذیر نیست. مراد از بنیادهای فلسفی نظریه‌ها در علوم انسانی، شیوه نگاه محقق به ماهیت پدیده‌های انسانی است؛ بنابراین برخلاف مسائل و مجهولات علوم تجربی، در علوم انسانی، غایت‌اندیشی در مورد یک پدیده همواره منوط به تعیین چارچوب‌های شناختی آن است (لشگری، ۱۳۹۳: ۲۳). به‌طور کلی، مکاتب فلسفی بر همه پدیده‌ها و مفاهیم مربوط به جامعه و انسان تأثیر می‌گذارند. تا پیش از دوره رنسانس، پارادایمی بر علم حکم‌فرما بود که براساس آن، میان واژه‌ها و مفاهیم، گونه‌ای وحدت برقرار بود. همین مشابهت و همسانی، نقش مؤثری در توسعه انگاره مطلق‌گرا از فضای جغرافیایی داشت. تا عصر رنسانس و پیش از انقلاب صنعتی، انسان سازنده حقیقی نبود، بلکه جهانی آفریده خداوند وجود داشت که قبل از بشر موجود بود و نقش انسان آن بود که نظم جهان را توضیح دهد. نظم جهان قابل‌اعتماد و شفاف بود و انسان می‌بایست توصیفی دست‌دوم از نظامی که پیشاپیش وجود داشت ارائه می‌داد. انسان با کشفیات خود، منظمه‌های جهان را به‌صورت استقرایی و تجربی تبیین می‌کرد و مطلق‌اندیشی به‌صورت تاریخی در این پارادایم وجود داشت. در پایان قرن هجدهم، انگاره معرفت‌شناسی عصر رنسانس و انقلاب صنعتی فروپاشید و معرفت‌شناسی جدید آغاز شد. این تحول در سه ساحت علمی زیست‌شناسی، اقتصاد سیاسی و زبان‌شناسی بروز یافت. در حوزه زیست‌شناسی، با ظهور تفکرات داروین، نگاه به حیات و ظهور انسان تغییر کرد. در اقتصاد سیاسی با ظهور تفکرات آدام اسمیت و مارکس، نگرش به نیروی کار تغییر یافت و عرضه و تقاضا و رفتارهای سودمحورانه بشر ماهیت زمینی و غیرماورایی به خود گرفت. در زبان‌شناسی نیز تضادها و تفاوت‌های ناشی از غیریت‌سازی فطری انسان برای ایجاد قلمرو و نفوذ برای جوامع مختلف معرفی، و تفسیر ماورایی زبان‌ها و ادیان کمرنگ شد. از این جهت، در این پارادایم، مفهوم انسان و جامعه انسانی ظهور یافت و معیار همه چیز شد (پیرسون، ۱۳۸۸: ۱۱۹)؛ به‌طوری‌که انسان هم فاعل شناسایی و هم موضوع شناخت می‌شود و این تحول بر شناخت مفهوم فضای جغرافیایی نیز اثر می‌گذارد (مرادی و افضلی، ۱۳۹۲: ۱۷۰). دیدگاه کثرت‌گرایانه و نسبی‌گرا که تعریف نسبی از فضا نیز برگرفته از آن است، به سعادت مطلق و قابل‌تعمیم برای تمامی افراد در همه زمان‌ها اعتقاد ندارد. در این موضع، فضا یک ظرف بی‌طرف و منفعل نیست، بلکه دائماً تولید و از طریق مناسبات و روابط میان فرم‌ها و فرایندها بازساخته می‌شود؛ بنابراین رفتار فضایی مبتنی بر قوانین طبیعی نیست، بلکه محصول روابط فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است. اساساً این تلقی از فضای جغرافیایی به‌عنوان قلمرو زیست بشر، مستلزم در نظر گرفتن جنبه‌های اجتماعی-تاریخی است که در آن، فضا در برهه‌ای خاص از ایدئولوژی و قدرت سیاسی قرار دارد. از این‌رو، وقتی فضای جغرافیایی در ظرف تاریخی-سیاسی خاص مطالعه می‌شود، مشتمل بر باورها، سنن و مفاهیمی است که در این ظرف جاری است و در آن، هر فردی از فرهنگ و ایدئولوژی مکان خود تأثیر می‌پذیرد؛ بنابراین قائل‌شدن به مطالعه سیاست و فضای جغرافیایی نیز در چارچوب این موضع قابل‌تبیین است.

در سیر مطالعات علوم جغرافیایی از دهه ۱۹۷۰ میلادی، با ورود اندیشه‌های مارکسیستی به جغرافیا و همچنین بروز آشفته‌گی‌های فرهنگی-اجتماعی ناشی از تفوق سرمایه‌داری، تعدادی از جغرافی‌دانان از روش‌های کمی و مطالعات اکولوژیک روی‌گردان شدند و پس از آن بود که پارادایم‌های جدیدی در جهت در نظر گرفتن هرچه بیشتر نقش قدرت سیاسی بروز یافت (میرحیدر و همکاران، ۱۳۹۴: ۱۶۹). چنانکه گفته شد، پس از پشت‌سرگذاشتن رویکردهای مطالعاتی

نظیر رویکردهای اکولوژیک و ناحیه‌گرایی در علوم جغرافیایی از دهه ۱۹۵۰ میلادی به بعد، انقلاب کمی-فضایی یکی از مهم‌ترین رویکردهای شناختی بود که به‌مثابه یک رویکرد جدید وارد علوم جغرافیایی شد (گریفیت، ۲۰۱۳: ۱۰). اما در این روش، به ویژگی‌های منحصربه‌فرد ناحیه‌ای، طبیعی و فرایندهای اجتماعی و فرهنگی و به‌ویژه نقش قدرت سیاسی توجه کمتری شد و با سیطره منطق تجربی و با تکیه بر استقرا، روش قیاسی نیز کمرنگ شد (میرحیدر و همکاران، ۱۳۹۴: ۱۷۷-۱۸۰). مطالعه اثر تصمیم‌های حاکمیت و قدرت سیاسی در فضا و آثار آن، رویکردهای اثبات‌گرایانه^۱ را به چالش کشید (دیکشیت، ۱۹۸۲: ۲۰). ضمن اینکه از دهه ۱۹۶۰ میلادی، برخوردهای نژادی، گتوهای شهری، جنبش زنان، مشکلات زیست‌محیطی و... صرفاً با رویکرد اثبات‌گرایانه قابل مطالعه نبود. این مسئله زمینه را برای ورود سایر دیدگاه‌های ایدئولوژیک و فلسفی به مطالعه فضای جغرافیایی افزایش داد. از دهه ۱۹۷۰ میلادی، یک نقد نظری جدی به روش‌شناسی کمیت‌گرا در جغرافیا صورت گرفت. جغرافی‌دانانی نظیر دیوید هاروی (۱۹۷۳)، ادوارد رلف (۱۹۷۶)، دورین مسی (۱۹۸۴) و... بر این مسئله متمرکز شدند که نظریه‌پردازان پیشین به‌اندازه کافی به پویایی قدرت در فضا توجه نداشته‌اند (شورجه، ۱۳۹۴: ۳۵۰). از این زمان به بعد و در مواجهه با این چالش‌های شناختی، عرصه فلسفه جغرافیا ملامت از منازعات سیاسی و ایدئولوژیک شد و به‌ویژه به‌طور مبنایی‌تر، کارکرد قدرت سیاسی به‌مثابه سامان‌دهنده امور عمومی وارد فضای جغرافیایی شد. این تحول به تلفیق بیشتر مطالعات جغرافیایی با ایدئولوژی‌های سیاسی انجامید. این در حالی بود که پیش از آن جغرافی‌دانان سیاسی بیشتر متمایل بودند که رابطه سیاست و فضای جغرافیایی را در قالب مفهوم ژئوپلیتیک و در رابطه با مفهوم رقابت و قدرت در مقیاس فراسرزمینی مطالعه کنند.

از این زمان به بعد، با توجه به این تحول شناختی در علوم جغرافیایی، در بین ابعاد مختلف فضای جغرافیایی، بعد سیاسی فضا به‌مثابه یکی از مهم‌ترین ابعاد برای حل‌وفصل این چالش‌ها وارد عرصه مطالعات شد؛ به‌طوری‌که در اذهان اندیشمندان، برنامه‌ریزی فضایی بدون در نظر گرفتن عملکرد بازیگران سیاسی (نهادهای حاکم، رهبران، احزاب و...)، مستندات سیاسی (حقوق و قوانین) و ایدئولوژی‌های سیاسی ناکامل قلمداد می‌شود. با توجه به مبنایی‌بودن این رابطه در علوم جغرافیایی، به نظر می‌رسد شناخت رابطه سیاست و فضای جغرافیایی در مکاتب مختلف روش‌شناسی حائز اهمیت زیادی است. در این راستا، به‌ویژه شناخت رابطه سیاست و فضای جغرافیایی با مکتب روش‌شناسی فرااثبات‌گرا تلفیق زیادی پیدا کرده است؛ زیرا ابعادی خاص از روش‌شناسی فرااثبات‌گرا الزاماً اهمیت ویژه‌ای برای عملکرد قدرت در تولید بازساخت فضای جغرافیایی قائل‌اند. به عبارت دیگر، متناسب با ویژگی‌های قدرت، این فرضیه مطرح می‌شود که شناخت رابطه سیاست با ابعاد دیگر فضای جغرافیایی، الزاماً از طریق روش‌های استقرایی و کمی قابل حصول نیست. بر این مبنای، در این پژوهش، شناخت سیاست و فضای جغرافیایی از حیث کلان در روش‌شناسی پسااثبات‌گرا^۲ بررسی می‌شود و علل تأثیرپذیری بیشتر شناخت این رابطه از این دستگاه شناختی تحلیل می‌شود.

روش تحقیق

پژوهش حاضر بنیادین، روش جمع‌آوری داده‌ها در آن کتابخانه‌ای، و شیوه تحلیل اطلاعات آن استنباطی است. این پژوهش، ناظر به تحلیل علل سیاسی ظهور تغییرات فضایی و چگونگی شناخت این تغییرات در چارچوب روش‌شناسی پسااثبات‌گراست. در این راستا و برای دستیابی به یک نظریه علمی و جهان‌شمول، در درجه نخست مفهوم فضای جغرافیایی

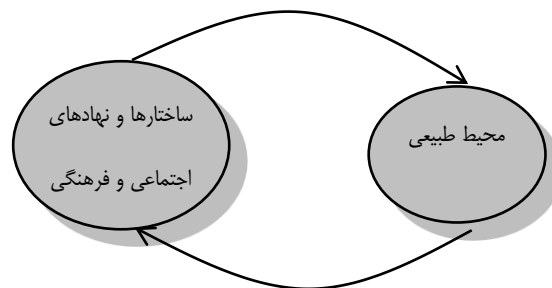
1. Positivism
2. Postpositivism

و ابعاد و زیرمجموعه‌های آن در ارتباط با قدرت سیاسی تعریف می‌شود. سپس با تطبیق رابطه سیاست و فضای جغرافیایی با رویکرد پسااثبات‌گرا، نظرگاه نوینی در زمینه علل تأثیرگذاری بیشتر این مکتب، در شناخت این رابطه ارائه می‌شود.

مبانی نظری

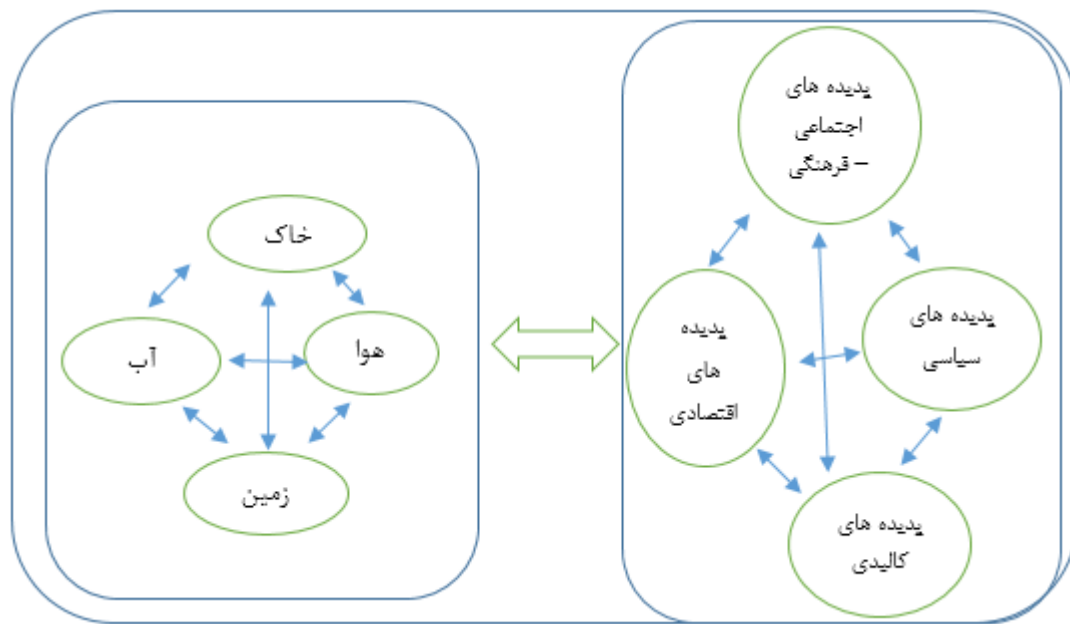
فضای جغرافیایی

به‌طور کلی در فلسفه علم، هریک از مجموعه علوم باید دارای مبنای هستی‌شناسانه خاص خود باشد که مبنای افتراق حوزه معرفت‌شناسانه یک علم را از مجموعه علوم مجاور فراهم می‌سازد و حریم معرفتی ویژه یک علم را تولید می‌کند (سروش، ۱۳۷۵: ۱۲). در حقیقت کارویژه خاصی را برای یک رشته نظام‌مند علمی فراهم می‌سازد که در علوم دیگر یافت نمی‌شود. در جغرافیا نیز مطالعه رابطه متقابل انسان و محیط و تعیین‌یابی عینی این رابطه در قالب مفهوم فضا، بن‌مایه هستی‌شناسانه این علم است (کامران و واثق، ۱۳۸۹: ۱۵)؛ بنابراین جغرافیا شامل مطالعه پراکندگی‌ها و شناسایی روابط فضایی بین مکان‌ها و پدیده‌های قابل‌مشاهده طبیعی و انسانی روی زمین به‌عنوان جایگاه انسان است (حافظنیا و همکاران، ۱۳۸۹: ۱۱۲).



شکل ۱. اجزای اصلی سازنده فضای جغرافیایی

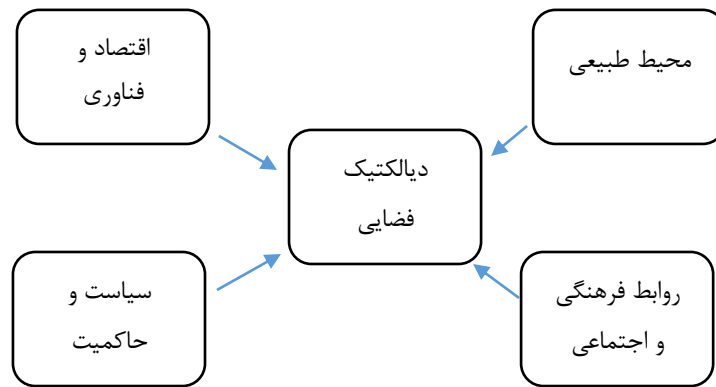
به‌طور کلی فضا در مفهوم حقیقی به‌معنای یک حوزه مشخص جغرافیایی متشکل از یک یا چند مکان انسان‌ساخت است که بر یک بستر طبیعی تأثیر نهاده و از آن تأثیر پذیرفته است، دارای حریم مشخص، وسعت، همگنی و ساختار مشخص است و عینیت دارد (رامشت، ۱۳۸۸: ۱۱۵). در بعد انسانی فضا، معمولاً مکان‌هایی وجود دارند که دارای یک کارکرد مشترک‌اند و غالباً محصول تفکرات و عملکردهای انسانی به‌شمار می‌روند (پوراحمد، ۱۳۸۶: ۸۰)؛ بنابراین فضای جغرافیایی را نمی‌توان الزاماً یک محیط طبیعی صرف قلمداد کرد، بلکه فضای جغرافیایی شامل یک بستر طبیعی و مجموعه‌ای از یک یا چند مکان انسان‌ساخت است که این کارکرد در جهت تأمین نیازهای افراد انسانی در آن فضا عمل می‌کند (بهبروز، ۱۳۸۴: ۷۶). ضمن اینکه مکان در مقایسه با فضا از ماهیت بسیط و تجزیه‌ناپذیر برخوردار است (حافظنیا، ۱۳۹۳: ۱۱)؛ بنابراین علوم جغرافیایی پراکندگی اجزا و عناصر فضایی را مطالعه می‌کنند و استقرار، پراکندگی، دسترسی‌ها و مکان‌یابی پدیده‌های عینی را بررسی، توصیف و تبیین می‌سازند. به‌طور کلی، عامل فاصله، جهت، مجاورت و تفرق، بخش‌های مختلف سطح زمین را از هم متمایز کرده است و بیشتر تفسیرهای جغرافیایی در زمینه پراکندگی فضایی سازمان فضایی مبتنی بر روابط فضایی است (صدوق و سعیدی، ۱۳۸۷: ۱۴۵)؛ بنابراین فضای جغرافیایی پدیده‌ها، عناصر، جریان‌ها و روندهایی دارد که از سنتز و برهم‌کنش اجزای فضا بر یکدیگر در یک قلمرو معین به‌دست می‌آیند و شناخت مجهولات موجود در فضای جغرافیایی مشتمل بر مطالعه و شناخت کنش متقابل اجزا و پدیده‌های موجود در یک فضای جغرافیایی با حدود و مرزهای معین است (پک و ویلز، ۲۰۰۰: ۵۶).



شکل ۲. بنیادهای سازنده فضای جغرافیایی

فضا گستره‌ای از سطح زمین است که با درهم‌تنیدگی فزاینده بنیادهای زیستی (آب، خاک، پدیده‌های زمین‌ساخت) و پوشش‌های جوامع انسانی سامان یافته است. از این‌رو، مفهوم فضای جغرافیایی آکنده از عناصر، روابط و دادوستد است که در تحلیل‌های فضایی کاربردی بنیادی دارند (مسی و همکاران، ۱۹۹۹: ۷۸). در حقیقت، آن‌گاه که مجموعه‌ای از مکان‌ها در قالب نقاط متعامل به صورت خط یا سطح، انتظام یا سامان بیابند، فضای جغرافیایی پدید می‌آید. بر این پایه، کنش متقابل فضایی شامل جریانی از کالاها، خدمات و اطلاعات در میان مکان‌هاست که گستردگی و شدت آن تابعی از میزان عرضه و تقاضای مکان‌ها به‌شمار می‌رود. آن‌گاه که عناصر فضایی در قالب کالبد و فرم و همچنین شبکه ارتباطات و جریان‌ها یا همان محتوایی که در درون شبکه جابه‌جا می‌شود در یک رابطه نظام‌مند سلسله‌مراتبی افقی و عمودی قرار می‌گیرند، نظام فضایی زاده می‌شود (حافظنیا و کاویانی‌راد، ۱۳۹۳: ۲۱۳).

از سوی دیگر، همواره این پرسش مطرح بوده است که انسان با چه ابزارهایی روابط خود را با طبیعت تغییر می‌دهد و به بیان واضح‌تر علت رخنمود دیالکتیک فضایی چیست. برای پاسخ به این سؤال اساسی باید دو مفهوم مهم تحول و حرکت در فضای جغرافیایی را روشن کنیم. اصولاً هر سیستم فعال و زنده همچون فضای جغرافیایی در طول زمان بر اثر کنش‌های درونی و بیرونی دچار تضاد می‌شود و تعادلش از دست می‌رود. تضاد به‌طور حتم به حرکت منجر می‌شود و به این ترتیب، خودبه‌خود کنش و واکنش را به دنبال دارد. خلاصه اینکه دیالکتیک، رابطه، تغییر، گشودگی، حرکت و فرایند را بر بسته‌بودن، ایستایی و... ارجحیت می‌دهد. دیالکتیک فضایی دارای ابعاد طبیعی و انسانی است. از یک سو تغییرات محیط طبیعی در قالب پدیده‌هایی مانند زلزله، سیل، طوفان، خشک‌سالی و... سبب تغییر فضایی می‌شوند و از سوی دیگر، انسان‌ها و نهادهای اجتماعی-سیاسی حاکم بر یک قلمرو، اسباب تغییرات انسان‌محور فضای جغرافیایی را ایجاد می‌کنند؛ بنابراین، بخشی از گوناگونی و افتراق سیستم‌های طبیعی ریشه در طبیعت دارد و انسان و جامعه انسانی تأثیری در روند آن ندارد و بخشی نیز در جریان زندگی انسان بر بستر طبیعی، دچار تغییر و بازساخت خواهد شد؛ بنابراین بخشی از مطالعه افتراق مکانی ناشی از گفتمان و ایدئولوژی‌های حاکم است.



شکل ۳. دیالکتیک فضایی

ایدئولوژی‌ها مانند «اندیشه بر فضا» یعنی اندیشه‌ای است که فضاگردانان برای مدیریت و برنامه‌ریزی در یک فضای جغرافیایی اجرا می‌کنند. ایدئولوژی‌ها، گفتمان‌ها و طرح‌ها و برنامه‌ها در این دسته قرار می‌گیرند (صادقی و همکاران، ۱۳۹۴: ۲۲). علاوه بر ایدئولوژی، اندیشه در فضا یعنی اندیشه‌هایی که درون فضای جغرافیایی به کار گرفته می‌شوند که از جمله آن می‌توان به ارزش‌ها، هنجارها و به‌طور کلی عامل فرهنگ اشاره کرد. با این حال، اندیشه بر فضا می‌تواند در یک دوره زمانی حتی بر اندیشه در فضا نیز غلبه کند (لشگری و احمدی، ۱۳۹۵: ۳۴).

انسان‌ها ذاتاً موجوداتی اجتماعی هستند و این زیست اجتماعی، آن‌ها را به ایجاد هنجارها و قواعدی وامی‌دارد که ماندگاری و امنیت اجتماعی آن‌ها را پایدار کند. عملیاتی‌سازی چنین قواعد و هنجارهایی به خلق سازمان‌ها و ایدئولوژی‌های توانمند نیاز دارد که قادر باشند مقررات نوشته و نانوشته را در حل تنگناها و تضادهای ساختارهای اجتماعی-فضایی اعمال و اجرا کنند. در واقع، توسعه و پیشرفت همواره نیازمند توانایی و ظرفیت یک جامعه انسانی برای انجام کنش جمعی هماهنگ است. از این‌رو، قشربندی و حاکم‌شدن یک اقلیت دارای قدرت بر اکثریت دارای قدرت کمتر و با ایدئولوژی خاص خود، شرط اصلی پیشرفت در جامعه بشری بوده است؛ زیرا موقعیت و وضعیت مطمئنی به عناصر دارای امتیاز می‌دهد که آن‌ها با اتکا به این واقعیت می‌توانند مخاطرات و موانع جامعه را در یک کنش جمعی هماهنگ برطرف سازند (فوکو، ۱۹۸۰: ۳۸). عموماً از چنین واحدهایی با عناوین مختلف نظام حکومتی، فرمانروایی، حاکمیت و مدیریت سیاسی یاد می‌شود (راش، ۱۳۷۷: ۴). در عین حال، این رابطه در ذات خود حرکت، نفی، رقابت و در نتیجه تغییر اجرا را به دنبال دارد و این تضاد و نفی میان پدیده‌ها به ظهور و دیالکتیک فضایی منجر خواهد شد؛ بنابراین فضای جغرافیایی برون داد، توالی و مجموعه‌ای از روابط است و نمی‌توان آن را به یک شیء ساده تنزل داد.

مکاتب روش‌شناسی

آنچه در علوم اجتماعی از آن به‌عنوان روش‌شناسی (متدولوژی) نام برده می‌شود، بیشتر از آنکه شیوه‌های گوناگون برای تحقیق باشد، خبر از انواع رویکردها به پدیده‌های اجتماعی می‌دهد که بیشتر با فلسفه مدرن کانتی در ارتباط است، از آن جهت که قائل به نمودهای متکثر از بود واحد است. از این‌رو روش‌شناسی بیشتر بحثی معرفت‌شناختی (اپیستمولوژیک) است و بیشتر با مکتب و دیدگاه سروکار دارد، نه با روش. بدین ترتیب، شیوه‌های جزئی تحقیق و نسبت رهیافت (متدولوژی) به روش، مانند نسبت دیدگاه به ابزار است.

در طول تاریخ، دو مکتب هستی‌شناسی شکل گرفته است: یکی مادی‌گرا (عینی) و دیگری ذهنیت‌گرا (ایده‌آلیست). از دیدگاه هستی‌شناسی عینیت‌گرا، پدیده‌ها اعم از نمادها، فرایندها و کنش‌ها از نظر وجودی، عملکردی مستقل از

برداشت‌ها و فهم انسان دارند و باید کشف شوند. از دیدگاه مکتب ذهنیت‌گرا، اساساً پدیده‌های سیاسی-اجتماعی جنبه ذهنی یا دست‌کم گفتمانی دارند (قزلسفلی، ۱۳۸۶: ۱۱۹). درک اثبات‌گرایان از سرشت انسان این است که انسان موجودی عاقل و حسابگر و سودجوست. همه انسان‌ها در برابر محرک‌های بیرونی، رفتار کم‌وبیش مشابهی از خود بروز می‌دهند و رفتارهای انسان تا اندازه زیادی تعمیم‌پذیر است. روش‌شناسی اثبات‌گرا معطوف به آن نوع تبیین و پیش‌بینی است که با مشاهده پدیده‌های قابل مشاهده و کشف نظم یا الگوی حاکم بر آن به دست آمده باشد. تبیین علمی، چه قیاسی و عقلانی باشد و چه تجربی و احتمالی، عوامل پیشینی را که در وضعیتی خاص موجب وقوع پدیده مشخصی است توضیح می‌دهد. در این مکتب، یافتن روابط و کیفیت اشیا و پدیده‌ها، از طریق حس و تجربه و کوشش از طریق اقامه فرضیه‌ها در جهت رسیدن به نظریه‌ها و قوانین تعمیم‌پذیر برای تبیین آن‌ها صورت می‌گیرد (سروش، ۱۳۷۵: ۱۲-۱۳)؛ بنابراین دیدگاه‌های روش‌شناسی در چارچوب مکتب اثبات‌گرا که از اعتبار معرفت‌شناسانه برخوردارند، در قالب موارد زیر قابل دسته‌بندی‌اند: ۱. روش‌شناسی مبتنی بر عقل که در آن به قدرت اندیشه اصالت داده می‌شود و با رویکرد قیاسی و استدلال منطقی کشف می‌شود؛ ۲. روش‌شناسی مبتنی بر حواس و تجربه یا رویکرد استقرایی و پیمایش که در آن معرفت علمی کشف می‌شود و گزاره‌های علمی از طریق تعمیم تولید می‌شوند.

بنابراین در روش‌شناسی اثبات‌گرا، سازگاری یا عدم سازگاری هر فرضیه طی یک فرایند تجربی و عقلانی آزموده می‌شود. اگر این آزمون موفقیت‌آمیز باشد، نظریه تأیید می‌شود. در غیر این صورت باید نظریه را با شاخص‌های جدید اصلاح و آن را به نفع نظریه رقیب کنار گذارد. البته علوم اجتماعی غالباً جهان‌شمول نیستند و برخی قوانین به‌جای اینکه مدعی وقوع همه موارد منظم یک پدیده منظم باشند، تنها بیانگر درصدی از این مواردند. اگر این درصد مشخص شده باشد یا بر پایه گزاره معینی، رابطه کمی آن با واقعه دیگری معلوم شده باشد، این گزاره را قانون آماری می‌خوانند. هر جا دانش کافی برای تصریح قانونی وجود نداشته باشد، قوانین آماری بهترین گزاره قابل استفاده به‌شمار می‌روند. در علوم اجتماعی نیز اساساً قوانین صحت گزاره‌ها را تأیید می‌کنند. البته احتمال تحقق یک پدیده یا فرایند را می‌توان به شیوه تجربی و آماری مشخص کرد یا از روش‌های عقلی مانند روش قیاسی استفاده کرد و احتمال حاصل از شواهد پدیده را در یک قلمرو یا جمعیت معین لزوماً صفر یا یک (ابطال یا اثبات قطعی) دانست. از همین‌روست که عقل‌گرایی مانند ارسطو تأکید دارند که کلیت قوانین تجربی حاصل تجربه صرف نیست و همواره با تلفیقی از روش قیاسی و استقرایی به دست می‌آید. منطق قیاسی مشتمل بر استدلال‌های قطعی و منطق استقرایی مشتمل بر استنتاج‌های محتمل است. قیاس، حکم‌کردن از قضیه‌های کلی به جزئی، و استقرا حکم‌کردن از قضیه‌های جزئی به کلی است؛ بنابراین استدلال‌های استقرایی شامل بیان احتمالی حقیقت است؛ درحالی‌که منطق قیاسی با استنتاج (نتیجه) قطعی سروکار دارد و حقایق جزئی را از حقایق کلی می‌گیرد.

البته در روش استقرایی و برای قوانین احتمالی نیز کارکردی تبیینی قائل می‌شوند و آن را تبیین استقرایی-آماری می‌دانند. این نوع تبیین نیز نوعی استنتاج است که در آن، از مجموع دلایل قبلی هر رویداد همراه با یک یا چند قانون احتمالی می‌توان احتمال تحقق یک رویداد را استنتاج کرد (جانستون، ۲۰۰۹: ۳۹۳)؛ بنابراین تبیین براساس نسبت علیت تعریف می‌شود و قوانین احتمالی را نیز تبیین‌گر می‌دانند. از این نظر، بیان علت مستلزم تعین نیست و در وضعیت عدم تعین نیز امکان تبیین هست و می‌توان آن را به دو موضع قطعی و احتمالی تقسیم کرد. در تبیین قطعی (تعین‌گرایی)، شرایطی بیان می‌شود که احتمال تحقق یک رویداد در آن صفر (عدم تحقق عام) یا یک (تحقق قطعی) است، اما در تبیین احتمالی (وضعیت عدم تعین) شرایطی بیان می‌شود که در آن، احتمال تحقق هر رویداد بین صفر و یک است. برخی از اثبات‌گرایان مانند هیوم قصد داشتند در حوزه معرفت، تنها به تجربه اکتفا کنند، اما در این مسیر به این نتیجه

رسیدند که تجربه به‌تنهایی نمی‌تواند عقلانیت قوانین علمی را تضمین کند و باید از ابزار عقل نیز برای تبیین پدیده‌ها استفاده کرد؛ برای نمونه، گزاره «اگر میز فلزی بود رسانا بود» را می‌توان این‌گونه بیان کرد که «این میز فلزی نیست، پس رسانا نیست». صدق اینکه فلز بودن در رسانا بودن نقش دارد، از طریق استدلال عقلانی قابل ذکر است و مشاهده نکردن دلیل بر نبودن نیست. همین امر در مورد بسیاری از مفاهیم ریاضی و منطق نیز صدق می‌کند؛ بنابراین هر تبیین یا نظریه اجتماعی باید دو شرط لازم را داشته باشد: اول اینکه باید تضاد منطقی و عقلانی در آن مشاهده نشود و دوم اینکه با داده‌هایی که به‌طور تجربی و آماری گردآوری شده‌اند، سازگار باشد.

شناخت تفسیری که در نظریه‌های پسامدرن و هرمنوتیک شکل گرفته با انکار واقعیات عینی، بر ماهیت تفسیری پدیده‌ها اصرار می‌ورزد. در این شناخت، پدیده‌های موجود به‌لحاظ ماهوی واقعیت یکسانی را منعکس نمی‌کنند، بلکه طی زمان و در قالب گفتمان‌های مختلف به شیوه‌های گوناگون تفسیرشدنی‌اند (دراپور، ۲۰۱۳: ۲۰۵). در روش‌شناسی تفهیمی و تفسیری با رویکرد کیفی و تحلیل محتوای پدیده‌ها، به متن‌ها براساس گفتمان‌ها و زمینه‌ها اهمیت داده می‌شود و ذهن مکاشفه‌گر در چارچوب گفتمان‌های حاکم به تفسیر امور می‌پردازد. به‌طور کلی اثبات‌گراها معتقدند پیشرفت در مطالعات علوم اجتماعی مستلزم پذیرش روش‌ها و معیارهای رایج در علوم طبیعی است. در واقع، آنان تبیین علت‌یاب را مناسب می‌دانند. تبیین‌های علت‌یاب، بر نظریه‌ها و قوانین کلی و قابل مشاهده تجربی استوارند؛ درحالی‌که معتقدان به روش‌های پسااثبات‌گرا به تفهیم اولویت می‌دهند. در این دیدگاه، از آنجا که موضوع مورد مطالعه در جامعه به باورها، ارزش‌ها و هنجارهای فرهنگی و ایدئولوژیک می‌پردازد، این موارد همگی ذاتاً معنادارند و با اغراض فردی و جمعی گره خورده‌اند؛ بنابراین ارائه راهکارها و قوانین جهان‌شمول در حل معضلات فضایی امکان‌پذیر نیست. بدین ترتیب، علم در قرن معاصر مثالی محصور در سه ضلع فلسفه، تاریخ و جامعه‌شناسی است؛ یعنی فیلسوف علم از سه منبع کمک می‌گیرد و علم‌شناسی فیلسوفانه، مورخانه و جامعه‌شناسانه را با هم می‌آمیزد تا تصویری جامع از علم به‌دست دهد؛ درحالی‌که تا پایان نیمه اول قرن بیستم، احوال فلسفه علم چنین نبود و هنوز توصیف تاریخی و جامعه‌شناختی به رقابت با روش اثبات‌گرا برنخاسته بود. شاید نخستین کسی که داوری تاریخ را در باب مسائل فلسفی علم وارد کرد و تاریخ علم را به‌منزله منبعی برای الهام و داوری برای فیلسوفان علم مهم دانست، کارل پوپر^۱ بود. وی به عقلانی بودن علم اعتقاد داشت، اما استقرارگرایی تجربی را شیوه‌ای خردپسند برای کسب دانش نمی‌دانست. پوپر تاریخ علم را به گواهی گرفت که عالمان هیچ‌گاه برای گردآوری و داوری، تنها با اتکا به حس و تجربه به صدور احکام علمی نمی‌پرداخته‌اند و تجربه نیز اگر جایی در علم تجربی دارد، مصدر ابطال است و نه اثبات (سروش، ۱۳۸۸: ۶). فیلسوفانی مانند لاکاتوس^۲ بر پوپر خرده گرفتند که به گواهی تاریخ علم، عالمان حتی به ابطال هم وقتی نمی‌نهادند و تجربه نه داوری به اثبات و نه به ابطال بوده است و اگر قضاوتی از سوی آن به میان رفته در مورد مجموعه‌های کلان، قیاسی و نتیجه‌گیری مبتنی بر عقل بوده است. کوهن^۳ از این نیز فراتر رفت و علم تجربی را هم‌رتبه ایدئولوژی دانست که در هر دوره و قلمرو زمانی که پارادایمی بر آن حاکم شود، عقول عالمان را چنان تسخیر می‌کند که فراتر از آن امکان اندیشیدن نیست؛ بنابراین در نیمه اول قرن بیستم، افراط در پرداختن به تجربه و مشاهده و ستاندن معنای مستقل از آن و محدود کردن معنای آن در اثبات و ابطال، راه را برای نسبی‌گرایی فراهم ساخت.

رویکردهای پسااثبات‌گرا طیف گسترده‌ای از نگرش‌ها را دربرمی‌گیرد که وجه مشترک آنان تقابل با نگرش‌های

1. Karel Popper
2. Lakatos
3. Kuhn

مادی‌گراست و به لحاظ معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی و روش‌شناسی دارای تمایزات مختلف با رویکرد مادی‌نگر پوزیتیویستی است. در یک نگاه کلی، ویژگی مشترک این نظرگاه به شرح زیر است:

الف) تمرکز این رویکرد بر عوامل غیرمادی در شکل‌دهی به ساخت فضای جغرافیایی است، اعم از آنکه عوامل مادی را کاملاً نفی می‌کند و آن را ساخته و پرداخته ذهن، زبان یا قدرت می‌انگارد یا برای عوامل انگاره‌ای، نقشی هم‌وزن عوامل مادی قائل است. این نوع نگرش سبب می‌شود حیثیتی فراتر از اجزای مادی برای فضا قائل شوند و افزون بر عوامل شکل‌دهنده ماهیت فضا به مؤلفه‌های هویت فضا نیز توجه کنند؛ بنابراین نگاه اتم‌گونه و تعمیم‌گرا به فضا ندارند. در این دیدگاه، از حیث تاریخی این اعتقاد وجود دارد که پدیده‌های شکل‌گرفته در قلمروهای مکانی-فضایی منوط به شناخت قدرت‌های تاریخی حاکم است.

ب) شناخت فضا لزوماً براساس نظریه انتخاب عقلانی (سودگرایی مادی) تعریف نمی‌شود، بلکه امری برساخته است که از انگاره‌های اجتماعی و روابط قدرت تأثیر می‌پذیرد یا تحت سلطه غیریت‌سازهای زبانی است. در هر صورت نمی‌توان تمامی رفتارهای فضایی را به‌مثابه منطوق مادی‌گرا تقلیل بخشید، بلکه هویت‌ها و قلمروهای مختلف می‌توانند نظام‌های محاسباتی گوناگون داشته باشند. در مجموع می‌توان اذعان کرد هر دانشی تا آنجا که محصول ذهن و زبان انسان است، از ارزش‌های انسانی اعم از اخلاقی، فرهنگی و سیاسی جدا نیست (فوکو، ۱۳۸۹: ۹۴).

این دیدگاه بر تمایز علوم انسانی از علوم طبیعی تأکید دارد و به دنبال کشف معانی پنهان وقوع یک پدیده یا حتی یک متن است و هدف مطالعات علوم اجتماعی را فهم و نه تبیین پدیده‌ها می‌داند (حقیقت، ۱۳۸۵: ۳۱۰). در این مکتب، علوم طبیعی نوعی ضرورت و موجبیت دارند؛ درحالی‌که علوم انسانی بیشتر شرطی و احتمالی هستند که از اختیار و اراده انسان برمی‌خیزند. علوم طبیعی با ماده بی‌جان و جانوران و گیاهان سروکار دارند، درحالی‌که در علوم انسانی، جوامعی مطالعه می‌شوند که متأثر از هویت مکانی-فرهنگی و گفتمان حاکم بر یک قلمرو هستند (توسلی، ۱۳۸۸: ۵۲) و تاریخ این علوم نیز همواره دستخوش بی‌قاعدگی است (فوکو، ۱۳۸۹: ۷)؛ بنابراین شناخت پدیده‌های انسانی جز با در نظر گرفتن زمینه، متن، محیط و زمانی که آن پدیده‌ها در آن شکل گرفته‌اند، ممکن نیست و هر نوع گفتار، کلام و نوشتار زمینه‌ها و بستر اجتماعی خاص خود را دارد (نوذری، ۱۳۸۸: ۲۰۷)؛ برای مثال، در تاریخ اندیشه‌های سیاسی-اجتماعی، همواره این دیدگاه مطرح بوده که آرا و عقاید حاکم بر یک جامعه در یک زمان متأثر از شرایط سیاسی-اجتماعی حاکم است و تفسیر این شرایط بدون درک متن تاریخی-اجتماعی جامعه در یک برهه زمانی امکان‌پذیر نیست (رهبری، ۱۳۸۵: ۱۰۰).

این مکتب بر تمایز علوم طبیعی از علوم اجتماعی تأکید فراوان دارد. به بیان دیگر، علوم طبیعی نوعی ضرورت و علیت دارند؛ درحالی‌که در علوم انسانی، انسان‌هایی را مطالعه می‌کنیم که پیش‌بینی‌ناپذیر و صاحب اراده، اختیار و ارزش‌های خاص خودند؛ ضمن اینکه تحت تأثیر حاکمیت و قدرت حاکم بر فضای زیست خود هستند. به عبارت دیگر، طبیعت را تبیین می‌کنیم، درحالی‌که انسان را می‌فهمیم. بدین ترتیب، روابط اجتماعی، فرهنگی و تاریخی به‌خودی‌خود بی‌معناست و این آدمی است که به آن معنا می‌بخشد. در این چارچوب، این استدلال مطرح می‌شود که ذهنیت اندیشمندان، یک ذهن خالص جدای از ارزش‌ها نیست و ارزش آن‌ها در تعیین پرسش‌ها و اهداف علم دخالت دارد. از نظر آن‌ها، حتی مشاهده علمی نیز متأثر از مسائل، ترس‌ها، امیدها و نیازهای فرد مشاهده‌گر است (پوپر، ۱۳۷۲: ۷۸).

یافته‌های تحقیق

– پسائبات‌گرایی و شناخت رابطه سیاست و فضای جغرافیایی

چنانکه در تعریف مفهوم فضای جغرافیایی ذکر شد، یکی از وجوه مهم تولید و تغییر فضای جغرافیایی ناشی از عملکرد قدرت سیاسی است؛ به طوری که سیاست و ایدئولوژی به عنوان فرایند و فضای جغرافیایی به عنوان فرم و بستر، همواره با یکدیگر رابطه انضمامی دارند (حافظنیا و همکاران، ۱۳۸۹: ۱۱۲). اصولاً قدرت مفهومی است که در آن، جامعه به دو قطب فرمانروا و فرمان‌بردار تقسیم می‌شود. قدرت در اختیار برخی قرار دارد و در اختیار برخی دیگر قرار ندارد و مهم‌ترین کارکرد آن جلوگیری از به فعلیت رسیدن ستیز است (افضلی و همکاران، ۱۳۹۳: ۳۷)؛ بنابراین توان تصمیم‌گیری، اجرا و جایگاه نخبگان سیاسی در سلسله‌مراتب اجتماعی، در ایجاد تغییرات فضایی بسیار تعیین‌کننده است (هیوز، ۱۳۶۹: ۲۲۵). به عبارت دیگر، هرگونه کنشی که آگاهانه یا ناآگاهانه با قدرت تلاقی کند، کنشی سیاسی محسوب می‌شود و از این جهت ساختار فضایی نیز محصول کنش‌ها و فرایندهای سیاسی است؛ به‌ویژه قدرت سیاسی در جوامع دارای نظام حکمرانی متمرکز، عامل تعیین‌کننده چگونگی هدایت تغییرات سکونتگاه‌های انسانی به‌شمار می‌رود (مرداک، ۱۳۹۲: ۸۷). در دو سده اخیر، با تکوین و قوام دولت-ملت‌ها، نقش نهادها و ساختارهای تصمیم‌گیری در پی‌ریزی تغییرات فضایی و در ابعاد مختلف، هرچه بیشتر افزایش یافته است و بخش مهمی از تفکرات، برگرفته از چگونگی عملکرد بازیگران سیاسی و ایدئولوژی آن‌هاست. از این جهت، بررسی تأثیر متقابل نهادها و ساختارهای سیاسی در ابعاد مختلف فضا، از جمله موضوعات مهم مورد مطالعه در علوم جغرافیایی است. هنگامی که عناصر جریان‌ساز و فضا‌ساز به گونه‌ای قرار گرفته باشند که کارکرد و کارایی یکدیگر را خنثی یا تضعیف کنند، وضعیتی پدید می‌آید که از آن به عنوان بی‌نظمی فضایی یاد می‌شود؛ برای نمونه می‌توان به آلودگی هوا، نامتناسب بودن الگوی مسکن، توزیع نامتعادل جمعیت، توزیع نامتعادل ثروت، حاشیه‌نشینی و ساختارهای مرکز-پیرامونی اشاره کرد. فضا به‌طور بنیادین نیازمند سازمان‌دهی و آمایش در اشکال تنظیم یا تخصیص عناصر و جریان‌هاست و برنامه‌ریزی فضایی برای قانونمند کردن و انتظام اقدامات بخش خصوصی و عمومی در مکان‌گزینی فعالیت‌های اجتماعی و اقتصادی در فضا انجام می‌گیرد. سازمان‌دهی، ناظر به تخصیص و توزیع فضایی پدیده‌ها مانند جمعیت، فعالیت، منابع و... است که باید توسط حاکمیت به منظور برقراری عدالت فضایی صورت پذیرد؛ بنابراین فضای جغرافیایی شامل فضای تغییرشکل‌یافته یا مسکون‌شده به وسیله انسان و نهادهای بشری است که در بعد کاربردی در علوم جغرافیایی جهت‌دهی می‌شود و میزان این تغییرات تحت عامل سیاست، تنظیم، مدیریت و کنترل می‌شود (لشگری، ۱۳۹۵: ۱۱). به عبارت دیگر، بخش مهمی از تفکرات، برگرفته از عملکرد نیروهای سیاسی حاکم است. از این جهت، بررسی تأثیر متقابل نهادها و ساختارهای سیاسی در ابعاد مختلف فضا از جمله موضوعات مهم در علوم جغرافیایی به‌شمار می‌رود (جوان و همکاران، ۱۳۹۲: ۱۰).

به‌طور کلی فضا برآیند تعامل بنیادهای زیستی، طبیعی و ساختارهای سیاسی، فرهنگی و محصول قدرت، تصمیم و مدیریت است (جونز، ۲۰۰۷: ۱۶۰۱). اثرگذاری این مؤلفه‌ها بر یکدیگر، یکی از علل ظهور تمایزات مکانی به‌شمار می‌آید؛ به‌ویژه ویژگی‌های قوه حاکم بر یک مکان، یکی از مهم‌ترین عوامل تعیین‌کننده عملکرد و میزان پیشرفت آن مکان است. از این رو نهادها و مستندات سیاسی حاکم بر فضا چنان با تحولات و کارکرد مکان تلاقی دارند که بر پایه آن می‌توان اذعان کرد که بخش مهمی از سرنوشت مکان از این مؤلفه سرچشمه می‌گیرد (تاجبخش، ۱۳۸۶: ۲۷۶). در حقیقت، شیوه‌های حاکمیت و اقتدار سیاسی در فضای جغرافیایی نمود عینی می‌یابند و قدرت سیاسی می‌تواند در فضایی که اشغال می‌کند، بازنمایی شود (تانکیس، ۱۳۸۸: ۹۲). بدین ترتیب، یکی از ابعاد علوم جغرافیایی ماهیت نهادی و سیاسی دارد و در بعد کاربردی به دنبال ارتقای کیفیت محیط و بهینه‌سازی فضای جغرافیایی است. در حقیقت، در رویکرد

سیستماتیک در بین ابعاد مختلف فضای جغرافیایی، بعد سیاسی فضا به‌عنوان یکی از مهم‌ترین ابعاد فضا شناخته می‌شود؛ چرا که مبدأ اثر یا تغییر سایر ابعاد فضای جغرافیایی، از سیاست آغاز می‌شود و سیاست به‌مثابه جوهر حاکمیت، فرمانروایی و اعمال قدرت، به‌وسیله نهادهای تصمیم‌ساز و مجری بر فضا که متشکل از جامعه، شبکه‌ها، جریان‌ها، ساخت‌ها و... است، تأثیر می‌گذارد. اصولاً تصمیم‌گیری در مورد یک فضا، یکی از زمینه‌های به‌وجود آمدن تحرک در فضا و همچنین تغییر آن در طول زمان سیاست و ایدئولوژی است و ترکیب این دو در واقع فرایند فضایی را تشکیل می‌دهد. بدین ترتیب، توان تصمیم‌گیری، اجرا و جایگاه نخبگان سیاسی در سلسله‌مراتب اجتماعی، در ایجاد تغییرات فضایی بسیار تعیین‌کننده است (هیوز، ۱۳۶۹: ۲۲۵) و از این جهت می‌توان کنش‌های سیاسی را بر فضای جغرافیایی اثرگذار دانست. این در حالی است که در گذشته، رابطه سیاست و فضا غالباً در مقیاس فراملی بود و صرفاً به مطالعه بحران‌ها و منازعات بین حکومت‌ها در رابطه با مالکیت و تصرف منابع انسانی و طبیعی می‌پرداخت که ماهیت ژئوپلیتیک داشت؛ درحالی‌که توجه به رفتارها و کنش‌های نهادها و نیروهای تصمیم‌گیر در قلمرو ملی موجب گسترش مطالعات نهاد سیاست و قوانین در زمینه پراکندگی صنایع، خدمات، حمل‌ونقل، مهاجرت، تقسیمات کشوری و... شده است.

فرم‌های فضایی بستر مناسبی برای تحلیل وجوه مختلف برنامه‌ریزی نهادهای سیاست‌گذار و تصمیم‌گیر از جمله حکومت است. البته هرچند حاکمیت‌ها فرآورده‌های تاریخی جوامع خودشان هستند، این به‌معنای آن نیست که دولت‌ها بازبچه نقش‌آفرینان جامعه‌اند. دولت را باید نهاد و عاملی اجتماعی در نظر گرفت که وزن خاص خود را دارد و بر روند دگرگونی اقتصادی و اجتماعی اثرگذار است. این نوع نگاه بر اهمیت نهادهای حاکمیتی برای حفظ نظم سیاسی و تغییرات اجتماعی تأکید می‌کند. در این چارچوب فکری، این نهادها سازوکارهایی در اختیار دارند که به‌وسیله آن، موجد تغییرات اجتماعی هستند. این سازوکارها عبارت‌اند از: دراختیارداشتن قدرت برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری، ایجاد زیرساخت اقتصادی، اجتماعی و خدماتی، دراختیارداشتن نظام دیوان‌سالاری و داشتن اقتدار مالی (اسکاچپول، ۱۳۸۰: ۴۶). حتی پاره‌ای از اندیشمندان معتقدند نظام‌های اجتماعی، ویژگی مستقلی فارغ از خواص و کارکردهای ساختار قدرت ندارند و با توجه به تسلط حکومت بر ساختار جامعه، این نهاد اولین و قدرتمندترین تصمیم‌گیر و کنشگر در عرصه ساختار فضایی است. البته علم تخصیص بهینه منابع کمیاب، هم توسط دولت‌ها و هم توسط بازارها کنترل می‌شود. با وجود این، نقش دولت مهم‌تر از بازار است و هر نوع بی‌تعادلی را با قوانین و مالیات کنترل می‌کند؛ بنابراین برنامه‌ریزی و آمایش فضا، مبتنی بر قدرت حکومت و فرایندهای سیاسی جامعه و جهان است و علم سیاست و برنامه‌ریزی را نمی‌توان از یکدیگر جدا کرد. اندیشیدن درباره سیاست و قدرت تقریباً همواره با فراخواندن مجموعه‌ای از مناسبات فضایی از مدیریت کالبد فیزیکی تا توزیع دارایی و... همراه است. از این جهت، در علوم انسانی مدرن، نگاه بین‌رشته‌ای از اهمیت فراوانی برخوردار است و نگاه تک‌عاملی که نماینده اندیشه جبر جغرافیایی است، در تاریخ علم جغرافیا اهمیت خود را از دست داده است (افشارکهن، ۱۳۷۸: ۹۰). با وجود این، مطالعه اثرگذاری سیاست در فضا نمایانگر اهمیت فزاینده کنش‌های جمعی هماهنگ در قالب کارکردهای سیاست است؛ به‌طوری‌که برنامه‌ریزی و آمایش فضا بدون وجود نهادهای تصمیم‌گیر بی‌معناست.

به‌طور کلی، قدرت و نهادهای تصمیم‌گیر موجود در فضای جغرافیایی و چگونگی پراکندگی آن‌ها متضمن یکدیگرند و هیچ‌گونه رابطه قدرتی وجود ندارد که ساختار تبعی حوزه‌ای از دانش و فرهنگ نداشته باشد. قدرت، یک رابطه و پدیده را ایجاد و حفظ می‌کند و متعاقب آن، رژیم خاصی از حقیقت بنیان نهاده می‌شود که در آن، دانش معینی قابل‌پذیرش یا ممکن می‌شود (ژیلنيس، ۱۳۹۴: ۱۴۲). از آنجا که شخصی‌ترین تا عمومی‌ترین روابط در جامعه متأثر از این قدرت است، برای شناخت فضای جغرافیایی بهتر است از چپستی روابط قدرت و گفتمان‌های موجود پرسش شود (فوکو، ۱۳۷۸: ۳۹-۴۰). در این رویکرد، عقلانیت مدرن و تمامی نهادها، درنهایت برای تثبیت سلطه‌اند و دعاوی مدرن مبنی بر شناخت

بی‌طرفانه واقعیت، معرفت عینی جهان‌شمول، نظریه‌های عام و فراگیر، در شناخت رابطه سیاست و فضا کارایی اندکی دارند (فوکو، ۱۹۸۰: ۳۸)؛ بنابراین شناخت در گفتمان مسلط رخ می‌دهد و فهم اجتماعی محصول روابط قدرت و تابع گفتمان مسلط و برای تثبیت سلطه است. دانش اجتماعی نیز بر مناسبات قدرت بنیان نهاده شده و به تقویت آن می‌پردازد. در این رویکرد، قدرت وجهی بنیادین و گریزناپذیر از زندگی اجتماعی است و درعین‌حال، همه ابعاد زندگی اجتماعی از آن تأثیر می‌پذیرد. حاصل ظهور پسااثبات‌گرایی در مطالعات علوم جغرافیایی، نسبی‌شدن نمادها، عناصر و گفتمان‌های موجود در فضا و طرح «روابط قدرت» به‌جای «تبیین اثباتی» است. بدین‌ترتیب، معنای نمادها و پدیده‌های موجود در فضای جغرافیایی مستلزم «نامعین‌بودگی بی‌پایان» است. از دیدگاه پسااثبات‌گرایان، هرچه تاکنون متضمن وحدت و دارای مفهوم کانونی و حقیقی تلقی می‌شده، درواقع چندوجهی، متکثر و متأثر از قدرت سیاسی است. هیچ نظریه، مفهوم و اندیشه حقیقی، مستقل و روشنی وجود ندارد و جهان علم مملو از مفاهیم غیرکامل و قرائت‌پذیر است. بر این مبنا می‌توان ادعا کرد که در وادی علوم انسانی و تاریخ، از حیث مبنایی و فلسفی، هیچ نوع مفهوم و نظریه تعمیم‌پذیر و وحدت‌پذیر فارغ از قدرت وجود ندارد (لچت، ۱۳۸۳: ۱۱۹-۱۲۰).

چنانکه ذکر شد، از دیدگاه پسااثبات‌گرایان، مفاهیمی مانند حقیقت، عقلانیت، عدالت و... مستقل از فرایندهای قدرتمند شکل‌دهنده آن نیستند، بلکه فرآورده این فرایندها هستند و بنابراین به‌طور مستقل و حقیقی وجود ندارند؛ به‌طوری‌که گفتمان‌های حاکم شکل‌دهنده روابطی است که در یک مکان و زمان معین وجود دارد (اسمارت، ۱۳۸۵: ۴۳) و نوعی وجود پیشین اجتماعی-سیاسی است که بر هر کشف بدیعی تقدم دارد و معیار صدق و کذب آن به زمان‌ها و مکان‌های معین محدود می‌شود. پسااثبات‌گرایان از جمله فوکو با رد گفتمان‌های فراتاریخی و غیرزمانمند و لامکانی بر این باورند که دوره‌های مختلف به‌لحاظ ماهیت و کارکردهای گفتمانی، تفاوت فاحشی با یکدیگر دارند (ضمیران، ۱۳۸۴: ۵۱). تلاش پژوهشگر باید اساساً صرف فهم و نه تبیین پدیدارها و روابط انسانی شود و تحلیل علی را به علوم طبیعی وانهد. از دیدگاه پسااثبات‌گرایی، مبدأ تولید معانی، اندیشه‌ها و روابط در فضای جغرافیایی از طریق فرایند قدرت‌گرا حاصل می‌شود.

جدول ۱. روش‌های شناخت در علوم جغرافیایی

حقیقت و علم به‌صورت عینی وجود دارد. فارغ از هر نوع ایدئولوژی و به کمک حس، تجربه و با ابزار قابل‌اندازه‌گیری می‌توان حقیقت را احراز کرد. از این طریق، همگان به نتایج مشابهی دست می‌یابند که قابلیت تعمیم دارند.	(۱) اثبات‌گرایی
در حقیقت، معرفتی اعم از فضا وجود ندارد. پدیده‌های عینی اصالت ندارند و هیچ نوع حقیقت واقعی فارغ از عملکرد نیروها و ساختارهای حاکم وجود ندارد. هر نوع حقیقت، معرفت و دانشی در نتیجه عملکرد ساختارها و نیروهای حاکم شکل می‌گیرد و در تبعیت از ساختار پدیدار می‌شود.	(۲) پسااثبات‌گرایی

از منظر پسااثبات‌گرایی، شناخت فرایندها و روابط فضایی در علوم جغرافیایی متضمن نوعی فرایند زمانمند و در کنش با عملکرد قدرت بر آن است. با اینکه بخش مهمی از تحولات ساختار فضایی ناشی از عملکرد نیروهای تولیدی و اقتصادی است، نیروها و بازیگران اقتصادی نیز تا زمانی که بر نهادهای سیاسی-حقوقی مستولی نشوند، قادر نیستند دیالکتیک موجود در فضا را به نفع خود سامان دهند؛ بنابراین فرایندها و تحولات ساختارهای فضایی، جدا از کارکرد نهادهای سیاسی-حقوقی شکل نمی‌گیرند. به عبارت دیگر، سیاست یعنی جوهر حاکمیت، فرمانروایی و اعمال قدرت به‌وسیله نهادهای تصمیم‌ساز و مجری بر فضا که متشکل از جامعه، شبکه‌ها، جریان‌ها، ساختارها و... است، تأثیر می‌گذارد. اصولاً تصمیم‌گیری در مورد یک

فضا، سبب به وجود آمدن تحرک در فضا و همچنین تغییر در طول زمان می‌شود و ترکیب این دو امر در واقع فرایند فضایی را تشکیل می‌دهد. سیاست‌ها و ایدئولوژی‌های حاکم، به مثابه نرم‌افزار بر نهادها و ساختارهای برنامه‌ریز و سیاست‌گذار اثر می‌گذارند و زمینه تغییرات فضایی را به مثابه سخت‌افزار فراهم می‌آورند (شکل ۴).



شکل ۴. رابطه سیاست و ایدئولوژی با تغییرات فضایی

به‌طور کلی مهم‌ترین کارکردهای مکتب پسااثبات‌گرا در شناخت رابطه سیاست و فضای جغرافیایی به شرح زیر است:

۱. تحولات پدیده‌ها و فرایندهای موجود در فضای جغرافیایی تا حد زیادی از روابط و الگوهای قدرت سیاسی حاکم بر جامعه تأثیر می‌پذیرند؛ به‌طوری‌که سیر تحول فضای جغرافیایی به‌صورت تک‌بعدی و تک‌سطحی قابل مطالعه نیست، بلکه ابعاد و سطوح مختلفی از علت‌ها بر آن تأثیر دارد که یکی از مهم‌ترین آن‌ها قدرت و گفتمان حاکم است (لفور، ۱۹۹۷: ۳۴۰). در علوم جغرافیایی، سیاست و قدرت به‌جای آنکه صرفاً در قالب مفاهیم و اندیشه‌های انتزاعی قرار گیرد، نوعی وجود پیشین است که بر هر کشفی تقدم دارد و در فضای جغرافیایی به فرم‌های واقعی تبدیل می‌شود (آرمسترانگ، ۱۹۸۳: ۱۰)؛ بنابراین هر پدیده فضایی به یک گفتمان قدرت وابسته است. از سوی دیگر، از حیث مقیاس نیز ضرورت ارتباط میان سطوح مختلف برنامه‌ریزی فارغ از کنش سیاستمداران به‌گونه‌ای پایدار و موفق حاصل نخواهد شد و ایجاد هماهنگی میان طیف گسترده‌ای از کنشگران محلی و منطقه‌ای بدون وجود کنش کلان‌نگر حاکمیتی که برگرفته از کارکرد دستگاه‌های اجرایی و حکومتی است، به‌وجود نخواهد آمد. به بیان دیگر، هر یک از مقیاس‌ها و سطوح برنامه‌ریزی در روستاها، شهرها و مناطق دارای منافع مکانی خاص خود هستند و پایداری برنامه‌ریزی زمانی حاصل می‌شود که ارتباطی تعاملی بین سطوح و مقیاس‌های مختلف وجود داشته باشد؛ به‌ویژه در عصر حاضر، با توجه به تعامل گسترده مکان‌ها با یکدیگر، تعادل در فضا در مقیاس‌های مختلف، زمانی حاصل می‌شود که برنامه‌ریزی فضایی در قالب شبکه متعامل و درهم‌تنیده و با رعایت اولویت‌های کلان‌نگریسته شود و این مسئله تنها از طریق کارکردهای حاکمیت به‌دست می‌آید.

۲. روش مطالعه رابطه سیاست و فضای جغرافیایی کیفی و به دور از سنجش‌های کمی است و در آن، خصلت تکرارپذیری وجود ندارد؛ چرا که سیر تاریخی پدیده‌های فضایی همواره متأثر از تغییر ایدئولوژی‌ها و بازیگران سیاسی است و از آنجا که تغییر قدرت و گفتمان قابل‌پیش‌بینی نیست، تغییرات پدیده‌های فضایی-اجتماعی را نیز نمی‌توان شناسایی و پیش‌بینی کرد و قیاس‌ناپذیری گفتمان‌ها در دوره‌های مختلف تاریخی، یکی از پیامدهای گریزناپذیر آن است. اصولاً زمانی که قدرت و ایدئولوژی در فضا در نسبت با سایر ابعاد و روابط موجود در یک قلمرو مطالعه می‌شوند، روش‌های کمی برای پیش‌بینی و سنجش کافی نیست. از آنجا که قدرت و کارکردهای فضایی آن تعمیم‌پذیر و حتی پایدار و مداوم نیست، درمورد آن نمی‌توان پیش‌بینی کرد و باید به روش‌های اثباتی و انگاره‌گرا نیز نظر داشت؛ به‌ویژه آنکه عملکرد حاکمیت سیاسی و روابط قدرت در قالب عملکرد بازیگران و ایدئولوگ‌های سیاسی در قلمروهای مختلف مکانی-فضایی دارای نتایج مشابهی نیستند. این مسئله موجب کارایی کمتر روش‌ها و فنون کمی در مطالعات جغرافیایی سیاسی شده است.

بنابراین در نگاه پس‌اثبات‌گرا، آینده‌پژوهی رابطه سیاست و فضا نیازمند رویکرد تبارشناسی است که طی آن، با نگرستن به پدیده‌های فضایی به‌مثابه برآیند نیروها و روابط قدرت، امکان تحقق یافتن یا نیافتن آن در آینده با استفاده از تفسیرهای عقلانی پیش‌بینی می‌شود. در این رویکرد، از آنجا که در نتیجه سیالیت قدرت سیاسی هیچ‌گونه دانش قابل‌اتکایی در مورد آینده تغییرات فضایی وجود ندارد، باید بر گفتمان‌های زمان حال تمرکز کنیم و نشانه‌های آینده را از آن دریابیم (بل، ۱۳۹۲: ۴۳۷). از حیث نظری، این فرایند و شناخت تغییرات ابعاد مختلف فضای جغرافیایی مبتنی بر تبارشناسی قدرت حاکم طی مراحل زیر انجام می‌گیرد: الف) نقاط گسست و چهره‌های پیشین گفتمان مسلط مشخص شود تا تاریخی‌بودن آن ادراک شود؛ ب) مدتی که این گفتمان در صورت‌بندی کنونی به‌سر می‌برد و نیز میزان دربرگیری آن (گستره نفوذ و پذیرش آن) و تضادها و مقاومت‌ها که در برابر گفتمان حاکم قرار دارد تفسیر شود تا بتوان در مورد میزان ماندگاری‌اش داوری کرد (اسدی و همکاران، ۱۳۹۴: ۶۷). به‌طور کلی، عرصه تاریخ، تنها آزمایشگاهی است که نظریه‌های مربوط به انسان در آن محک جدی می‌خورند و می‌توان با توجه به گفتمان‌های حاکم بر تاریخ، درباره آینده آن‌ها قضاوت کرد (صادقی، ۱۳۹۴: ۳۸۷)؛ بنابراین برای دستیابی به شناخت رابطه سیاست و فضای جغرافیایی باید با نگاه از بیرون و با شناسایی گفتمان‌های حاکم به کمک رویکردهای فوکویی، از رویکردهای پدیدارشناسی هوسرلی و هرمنوتیک هایدگر فاصله گرفت.

نتیجه‌گیری

در هر پارادایم روش‌شناختی، الگوهای شناختی خاصی ظهور می‌یابد که در علوم انسانی از اهمیت خاصی برخوردار است. از آنجا که بخش مهمی از مطالعات جغرافیایی، شناخت چگونگی اثرگذاری سیاست بر فضاست، چگونگی احراز این شناخت اهمیت زیادی دارد. چنانکه گفته شد، یکی از سرچشمه‌های مهم دیالکتیک (حرکت و تضاد) در ساختارهای فضایی، کنشگری نهادهای حقوقی-سیاسی و برآمده از ایدئولوژی و گفتمان حاکم بر آن‌هاست که با کنترل روال فضایی، ساختارهای فضایی را به‌سوی تحول هدایت می‌کنند. در حقیقت، سیر تکامل عقل بشری تنها راه غلبه بر مشکلات موجود در فضای جغرافیایی را کنش جمعی هماهنگ می‌داند که فقط در صورت اقتدار و حاکمیت یک طبقه اقلیت بر اکثریت جامعه حاصل می‌شود. ممکن است این طبقه اقلیت، نماینده اکثریت جامعه و برآمده از خواست و اراده آن‌ها باشد یا نباشد، اما یکی از عوامل مهم تحولات ساختارهای فضایی به‌شمار می‌رود؛ بنابراین قشربندی و حاکم‌شدن یک اقلیت بر اکثریت دارای اختیار و قدرت کمتر، یکی از شروط مهم ظهور سیاست، قدرت و ضمانت اجرای برنامه‌ها و تحولات ساختارهای فضایی است. فضای جغرافیایی در ابعاد مختلف، یک ماهیت انضمامی و انتظام‌یافته ناشی از اثر گفتمان‌های سیاسی و نهادی حاکم دارد؛ بنابراین هر پدیده فضایی به یک گفتمان سیاسی وابسته است و اتخاذ این رویکرد قدرت-فضا ناگزیر رابطه سیاست و فضا را در دستگاه شناختی فراگیرتری مانند مکتب فرائبات‌گرا قرار می‌دهد. شناخت آثار این رابطه در این دستگاه شناختی، ویژگی‌ها و نتایج خاص خود را دارد.

از آنجا که هیچ واحد سیاسی‌ای مشابه واحد دیگری نیست، در مطالعه رابطه سیاست و فضای جغرافیایی نمی‌توان از منطلق تعمیم‌گرایی روش‌شناسی اثبات‌گرا استفاده کرد و تبیین دارای مقیاس تعمیم‌پذیری محدودتری است؛ زیرا اختصاصات مکانی از جمله ویژگی‌های ایدئولوژیک و ویژگی‌های ساخت سیاسی مستقر در هر فضای جغرافیایی، ارائه نظریات تعمیم‌پذیر در مورد امور سنتزی نظیر رابطه سیاست و فضا را دشوار می‌سازد. در نتیجه، روش‌های احراز معرفت در این دستگاه شناختی، تنها با اتکا به استدلال‌های عقلانی یا تفسیری امکان‌پذیر است. با این حال، در جغرافیای انسانی و فرهنگی، هنگامی که از پراکنش پدیده‌ها سخن به میان می‌آید، روی آوردن به وجه اثبات‌گرایی شناخت، چه در قالب

استنباط تجربی و چه در قالب استنباط عقلانی، امکان‌پذیر خواهد بود؛ چرا که این وجه از وجوه تحلیل فضایی، ناظر به شمارش و اندازه‌گیری پدیده‌هاست؛ درحالی‌که در هنگام مطالعه تأثیر ایدئولوژی و ساخت سیاسی بر سایر ابعاد فضای جغرافیایی و تحلیل تغییرات فضایی نمی‌توان از روش‌های اثبات‌گرا برای تحلیل فرایندها و تغییرات استفاده کرد؛ زیرا چنانکه گفته شد، عملکرد قدرت سیاسی و ایدئولوژیک به دلیل داشتن خصوصیات هنجاری و گفتمانی در یک قلمرو، قابل‌تعمیم به دیگر فضاها و مکان‌ها نیست و از این جهت، مهم‌ترین ویژگی‌های مهم علم تجربی یعنی تعمیم‌گرایی و تکرارپذیری را ندارد. اصولاً سیاست از لحاظ کیفیت با روابط و پدیده‌های موجود در فضای جغرافیایی تفاوت دارد و موانع فهم خردمندانه آن بسیار پیچیده‌تر از دیگر حوزه‌هاست. از این‌رو باید اذعان کرد که بیشتر کوشش‌ها در راه شناخت اثبات‌گرایانه روابط فضایی از منظر قدرت سیاسی به دلیل ماهیت خاص قدرت سیاسی محکوم به شکست است؛ چرا که کردار سیاسی با فرایندی مواجه است که در آن قادر است هر لحظه موقعیت یگانه‌ای بیافریند و روش‌شناسی اثبات‌گرا توان پیش‌بینی و آینده‌نگری درمورد آن را ندارد؛ برای نمونه، اینکه نمایندگان مجلس نرخ جدید مالیات را تصویب کنند، مبارزه انتخاباتی درگیرید، برخی گروه‌های مخالف خود را برای شورش آماده کنند و...، همگی تا حد زیادی پیش‌بینی‌ناپذیرند؛ بنابراین این پیش‌فرض که مطالعات جغرافیایی باید الزاماً به برنامه‌ریزی فضایی ختم شود نادرست است؛ زیرا اساساً برخی دیدگاه‌ها در علوم جغرافیایی الزاماً ضد برنامه‌ریزی است و به‌ویژه با لحاظ کردن شاخص سیاست، ایدئولوژی و خواست قدرت، اتخاذ روش‌های تعمیم‌گرا در برنامه‌ریزی دشوار به‌نظر می‌رسد. همه نظم‌بندی‌های اثبات‌گرایانه که در علوم جغرافیایی مطالعه شده‌اند، صرفاً جزئی از روابط را پوشش می‌دهند؛ زیرا مهم‌ترین حوزه زندگی اجتماعی، یعنی سیاست، چندان در قلمرو انتظام قرار نمی‌گیرد. دشواری‌های بزرگی که شناخت علمی در این قلمرو با آن‌ها مواجه است، از این امر ناشی می‌شود که در اینجا نه با انسان‌ها و جوامع انتزاعی، بلکه با گرایش‌ها و تلاش‌هایی سروکار داریم که پیوسته در حال سیر و تغییرند. بر این مبنا، در فضای جغرافیایی، همه پدیده‌ها موقتی‌اند و اصولاً در فرااثبات‌گرایی، پایداری امری نسبی و متأثر از عملکرد قدرت و گفتمان حاکم است؛ ضمن اینکه تغییرات فضایی، منتزع از بازیگران سیاسی جدیدی است که پیاپی وارد سیستم می‌شوند و فرایندهای پیش‌بینی‌نشده‌ای را به‌وجود می‌آورند که پیش‌بینی آن به‌سادگی ممکن نیست.

منابع

۱. اسکاچپول، تدا، ۱۳۸۰، بینش و روش در جامعه‌شناسی تاریخی، ترجمه هاشم آقاچاری، نشر مرکز، تهران.
۲. اسدی، روح‌اله، رهنما، محمدرحیم و امیدعلی خوارزمی، ۱۳۹۴، آینده‌پژوهی تبارشناسانه، رویکردی شایسته در آینده‌پژوهی پدیده‌های جغرافیایی، فصلنامه مطالعات جغرافیایی مناطق خشک، سال ۶، شماره ۲۲، صص ۵۴-۷۱.
۳. اسمارت، بری، ۱۳۸۵، میشل فوکو، ترجمه لیلا جوافشانی و حسن چاووشیان، چاپ دوم، نشر آمه، تهران.
۴. اشتراوس، لئو، ۱۳۷۳، فلسفه سیاسی چیست، ترجمه فرهنگ رجایی، علمی-فرهنگی، تهران.
۵. افشارکهن، جواد و احمد سلحشوری، ۱۳۹۱، جهانی‌شدن و لزوم بازاندیشی در مفاهیم، ماهنامه اطلاعات سیاست-اقتصادی، سال ۲۳، شماره ۲۸۷، صص ۱۲۲-۱۳۱.
۶. افضلی، رسول، بدیعی، مرجان، ذکی، یاشار و وحید کیانی، ۱۳۹۳، قلمروسازی گفتمانی در ژئوپلیتیک، فصلنامه سیاست جهانی، دوره سوم، شماره ۴، صص ۲۹-۵۵.
۷. بل، وندل، ۱۳۹۲، مبانی آینده‌پژوهی، تاریخچه، اهداف و دانش، ترجمه افشین خاکباز، چاپ اول، نشر نی، تهران.
۸. بهروز، فاطمه، ۱۳۸۴، فلسفه روش‌شناسی و تحقیق علمی در جغرافیا، چاپ دوم، دانشگاه تهران، تهران.
۹. پوپر، کارل، ۱۳۷۲، واقعی‌گری و هدف علم، ترجمه احمد آرام، سروش، تهران.
۱۰. پوراحمد، احمد، ۱۳۸۶، قلمرو و فلسفه جغرافیا، چاپ دوم، دانشگاه تهران، تهران.
۱۱. پیرسون، کیت آنسل، ۱۳۸۸، چگونه نیچه بخوانیم، ترجمه لیلا کوچک‌منش، رخداد نو، تهران.
۱۲. تاجبخش، کیان، ۱۳۸۶، آرمان‌شهر، فضا، هویت و قدرت در اندیشه سیاسی، نشر نی، تهران.
۱۳. حافظنیا، محمدرضا، ۱۳۹۳، فلسفه جغرافیا، فصلنامه برنامه‌ریزی و آمایش فضا، دوره هجدهم، شماره ۲، صص ۲۷-۵۶.
۱۴. حافظنیا، محمدرضا، احمدی‌پور، زهرا و مصطفی قادری، ۱۳۸۹، سیاست و فضا، پاپلی، مشهد.
۱۵. حافظنیا، محمدرضا و مراد کاویانی‌راد، ۱۳۸۳، افق‌های نو در جغرافیای سیاسی، سمت، تهران.
۱۶. حقیقت، سیدصادق، ۱۳۸۵، روش‌شناسی در علوم سیاسی، دانشگاه مفید، قم.
۱۷. جوان، جعفر، دلیل، سعید و محمد سلمانی‌مقدم، ۱۳۹۲، دیالکتیک فضا از منظر لفور، سال سوم، شماره ۱۲، صص ۱-۱۷.
۱۸. سروش، عبدالکریم، ۱۳۸۸، علم‌شناسی فلسفی، مؤسسه فرهنگی صراط، تهران.
۱۹. سروش، عبدالکریم، ۱۳۷۵، علم چیست، فلسفه چیست، چاپ دوازدهم، مؤسسه فرهنگی صراط، تهران.
۲۰. شورجه، محمود، ۱۳۹۴، دیدگاه‌های نو در سیستم‌های شهری، پرهام نقش، تهران.
۲۱. راش، مایکل، ۱۳۷۷، جامعه و سیاست، ترجمه منوچهر صبوری، سمت، تهران.
۲۲. رامشت، محمدحسین، ۱۳۸۸، فضا در ژئومورفولوژی، فصلنامه برنامه‌ریزی و آمایش فضا (مدرس)، دوره چهاردهم، شماره ۴، صص ۱۱۱-۱۳۶.
۲۳. رهبری، مهدی، ۱۳۸۵، هرمنوتیک و سیاست، کویر، تهران.
۲۴. ژیلینس، آندره، ۱۳۹۴، فضا و نظریه اجتماعی، ترجمه محمود شورجه، پرهام نقش، تهران.
۲۵. فوکو، میشل، ۱۳۹۰، نیچه، فروید و مارکس، ترجمه افشین جهان‌دیده، چاپ پنجم، هرمس، تهران.
۲۶. فوکو، میشل، ۱۳۸۹، نظم اشیا، دیرینه‌شناسی در علوم انسانی، ترجمه یحیی امامی، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی، تهران.

۲۷. قزلسفلی، محمدتقی، ۱۳۸۸، رسانه و ساخت هویت ملی، فصلنامه سیاست، دوره چهل و نهم، شماره ۳، صص ۳۲۱-۳۴۹.
۲۸. صادقی، علی، ۱۳۹۴، آشنایی با فلسفه علم معاصر، سمت، تهران.
۲۹. صادقی، مجتبی، جوان، جعفر و محمدرحیم رهنما، ۱۳۹۴، فضای جغرافیایی چیست؟ درنگی بر سرشت فضای جغرافیایی از منظر پدیدارشناسی هرمنوتیک، فصلنامه مطالعات مناطق خشک، سال پنجم، شماره ۱۹، صص ۱۶۹-۱۸۴.
۳۰. صدوق، حسن و عباس سعیدی، ۱۳۸۷، نظام فضایی به‌مثابه جوهره مطالعات جغرافیایی، فصلنامه جغرافیا، سال چهارم، شماره ۱۰ و ۱۱، صص ۱-۲۲.
۳۱. ضیمران، محمد، ۱۳۸۴، میشل فوکو، دانش و قدرت، چاپ سوم، هرمس، تهران.
۳۲. علیجانی، بهلول، ۱۳۹۴، تحلیل فضایی، فصلنامه تحلیل فضایی مخاطرات محیطی، سال دوم، شماره ۳، صص ۱-۱۸.
۳۳. کامران، حسن و محمود واثق، ۱۳۸۹، تبیین در جغرافیا براساس فلسفه اسلامی، فصلنامه جغرافیا، سال هشتم، ش ۲۴، صص ۷-۲۶.
۳۴. لچت، جان، ۱۳۸۳، پنجاه متفکر بزرگ، ترجمه محسن حکیمی، خجسته، تهران.
۳۵. لشگری تفرشی، احسان و سیدعباس احمدی، ۱۳۹۵، اصول و مبانی جغرافیای فرهنگی، سمت، تهران.
۳۶. لشگری تفرشی، احسان، ۱۳۹۳، سیاست و شهر، دیدگاه‌های نو در جغرافیای سیاسی فضای شهری، انتخاب، تهران.
۳۷. لشگری تفرشی، احسان، ۱۳۹۵، قدرت سیاسی و فضای جغرافیایی، فلسفه‌اندیشی از رابطه سیاست و فضا، انجمن ژئوپلیتیک ایران، تهران.
۳۸. مرداک، جانانان، ۱۳۹۲، جغرافیای پسااختارگرا، ترجمه رسول افضلی و مصیب قره‌بیگی، زیتون سبز، تهران.
۳۹. میرحیدر، دره، بدیعی، مرجان، ذکی، یاشار و فاطمه‌السادات میراحمدی، ۱۳۹۵، دلایل افول دیدگاه فضایی-کمی در مطالعه‌های جغرافیای سیاسی، فصلنامه پژوهش‌های جغرافیای انسانی، دوره چهل و هشتم، شماره ۱، صص ۱۷۷-۱۹۶.
۴۰. مرادی، اسکندر و رسول افضلی، ۱۳۹۲، اندیشه‌های جدید در ژئوپلیتیک، زیتون سبز، تهران.
۴۱. هیوز، هنری استورات، ۱۳۶۹، آگاهی و جامعه، ترجمه عزت‌اله فولادوند، انقلاب اسلامی، تهران.
42. Afsharkohan, J. and Salahshouri, A., 2010, Globalization and the Necessity of Rethinking the Concepts, Political Economy Information Journal, Vol. 23, No. 287, PP. 122- 131. (In Persian)
43. Afzali, R., Badeei, M., Zaki, Y., and Keyani, V., 2014, Territorialisation Geopolitical Discourse, Global Policy Journal, Vol. 3, No. 4, PP. 29-55. (In Persian)
44. Alijani, B., 2015, Spatial Analysis, Spatial Analysis of Environmental Hazards Journal, Vol. 2, No. 3, PP. 1-18. (In Persian)
45. Armstrong, D., 1983, The Political Anatomy of the Body, Cambridge University Press, Cambridge.
46. Assadi, R., Rahnama, M. R., Kharazmi, O. A., 2015, Future Genealogical Research; Suitable Approach in Future Studies of Geographical Phenomena, Geographical Studies of Arid Zones Journal, Vol. 6, No. 22, PP. 54-71. (In Persian)
47. Behfrouz, F., 2005, Philosophy and Methodology of Scientific Research in Geography, Tehran University Press, Tehran. (In Persian)
48. Bell, W., 2013, Fundamentals of Futures Studies, History, Objectives and Knowledge, Translated by A. Khahbaz, Ney, Tehran. (In Persian)
49. Dikshit, R., 1982, Political Geography Contemporary Perspective, McGraw Hill Company. P. 235.
50. Driver, F., 2013, Research in Historical Geography and in the History and Philosophy of Geography in the UK, 2001-2011: An Overview, Journal of Historical Geography, Doi: 10.1016.
51. Foucault, M., 1980, Power and Knowledge, Pantheon Publishing, New York.

52. Foucault, M., 2010, *The Order of Things, Paleontologists in the Humanities*, Translated by Y. Imami, Institute of Social and Cultural Studies, Tehran. (*In Persian*)
53. Ghezelsoufa, M., 2009, Media and the Construction of National Identity, *Politics Journal*, Vol. 49, No. 3, PP. 321–349. (*In Persian*)
54. Griffith, D. A. et al., 2013, *Geographical Analysis: It's First 40 Years*, *Geographical Analysis*, Vol. 45, No. 1, PP. 1–27.
55. Hafeznia, M. R., 2014, Philosophy of Geography, *Spatial Planning Journal*, Vol. 18, No. 2, PP. 56-27, (*In Persian*)
56. Hafeznia, M. R., Ahmadypour, Z., and Ghaderi, M., 2010, *Politic and Space*, Papoli Publishing, Mashhad. (*In Persian*)
57. Hafeznia, M. R., and Kavyanirad, M., 2004, *New Horizons in Political Geography*, Samt Publishing, Tehran. (*In Persian*)
58. Hagheghat, S., 2006, *Methodology in Political Science*, Mofeed University Press, Qom. (*In Persian*)
59. Hughes, H. S., 1990, *Consciousness and Society: The Reorientation of European Social Thought*, Islamic Revolution Press, Tehran. (*In Persian*)
60. Javan, J., Daleil, S., Salmani Moghadam, M., 2013, *Space Dialectic from the Perspective Lefebvre*, Vol. 3, No. 12, PP.1–17. (*In Persian*)
61. Johnston, R., 2009, *Spatial Science*, *International Encyclopedia of Human Geography*, Vol. 10, No. 1, 383- 394.
62. Jones, O., 2007, *Stepping from the Wreckage: Geography, Pragmatism and Anti-Representational Theory*, *Geoforum Journal*, Vol. 39, No. 4, PP. 1600–1612.
63. Kamran, H. and Vasegh, M., 2010, *Explanation in Geography Based on Islamic philosophy*, *Geographical Journal*, Vol. 8, No. 24, PP 7–26. (*In Persian*)
64. Lashgari Tafreshi, E., 2016, *Political Power and Geographic Space, Philosophical Thinking about Relationship between Politics and Space*, Geopolitical Association of Iran, Tehran. (*In Persian*)
65. Lashgari, E. and Ahmadi, A., 2016, *Principals and Foundation of Cultural Geography*, Samt Publishing, Tehran. (*In Persian*)
66. Lashgari, E., 2014, *Politic and City; New Approaches in Urban Political Geography*, Entekhab Publishing, Tehran. (*In Persian*)
67. Lechte, J., 2004, *Fifty Great Thinker*, Translated by M. Hakimi, Khojasteh. Publishing, Tehran. (*In Persian*)
68. Lefebvre, H., 1997, *Production of Space*, Blackwell Publishing, Oxford.
69. Strauss, L., 1994, *What is Political Philosophy, and Other Studies*, Translated by F. Rajaei, Scientific and Cultural Institution Press, Tehran. (*In Persian*)
70. Massey, D., Allen, J., and Sarre, P., 1999, *Human Geography Today*, Blackwell Publishing, New York.
71. Foucault, M., 2011, *Nietzsche, Freud and Marx*, Translated by A. Jahandideh, Hermes Publishing, Tehran. (*In Persian*)
72. Mirhydar, D., Baddei, M., Yashar, Z., and Mirahmadi, F., 2016, *The Reasons for the Decline of Quantitive Spatial Perspective on Political Geography Studies*, *Human Geographical Research Quarterly*, Vol. 48, No. 1, PP. 177–196. (*In Persian*)
73. Moradi, E., and Afzali, R., 2013, *New Thoughts in Geopolitics*, Zeytoun Sabz, Tehran. (*In Persian*)

74. Murdoch, J., 2013, Post Structuralism Geography, Translated by R. Afzali and Mosayeb Gharahbeygei, Zeytoun Sabz, Tehran. *(In Persian)*
75. Pearson, K. A., 2009, How to Read Nietzsche, Translated by L. Kouchakmanesh, Rokhdadnou, Tehran. *(In Persian)*
76. Peck, J., and Wills, J., 2000, What Is Geography, Antipode Journal, Vol. 32, No. 1. PP. 76–94.
77. Popper, K., 1993, Realism and Objective of Science, Translated by A. Aram, Souroush Publishing, Tehran. *(In Persian)*
78. Pourahmad, A., 2007, The Scope and Philosophy of Geography, Tehran University Press, Tehran. *(In Persian)*
79. Rahbari, M., 2006, Hermeneutics and Politics, Kavir Publishing, Tehran. *(In Persian)*
80. Ramesht, M. H., 2009, Space in Geomorphology, Spatial Planning Journal, Vol. 14, No. 4, PP. 111–136. *(In Persian)*
81. Rush, M., 1998, Society and Politics, Translated by M. Sabouri, Samt Publishing, Tehran. *(In Persian)*
82. Sadeghi, A., 2015, Introduction to Philosophy of Contemporary Science, Samt, Tehran. *(In Persian)*
83. Sadeghi, M., Javan, J., and Rahnama, M. R., 2015, What Is the Geographical Space? Hesitation on the Nature of the Geographical Space from the Perspective of Hermeneutics Phenomenology, Arid Region Studies Journal, Vol. 5, No. 19, PP. 169–184. *(In Persian)*
84. Sadough, H. and Saeedi, A., 1998, Space System as the Essence of Geographical Studies, Geography, Vol. 4, No. 10/11, PP. 1–22. *(In Persian)*
85. Shorjeh, M., 2015, New Perspectives in Urban Systems, Parhamnaghsh, Tehran. *(In Persian)*
86. Skocpol, T., 2001, Insights and Methods in Historical Sociology, Translated by H. Aghajari, Markaz Publishing, Tehran. *(In Persian)*
87. Smart, B., 2006, Michel Foucault, Translated by L. Joafshani and H. Chavosheyani, 2nd Edition, Ameh, Tehran. *(In Persian)*
88. Soroush, A., 1996, What Is Knowledge? What is Philosophy? Serat Publishing, Tehran. *(In Persian)*
89. Soroush, A., 2009, Scientology Philosophy, Serat Publishing, Tehran. *(In Persian)*
90. Tajbakhsh, K., 2007, Utopia, Space, Identity and Power in Political Thought, Ney, Tehran. *(In Persian)*
91. Zeymaran, M., 2005, Michel Foucault, Knowledge and Power, 3rd Edition, Hermes, Tehran. *(In Persian)*
92. Zieleniec, A. J. L., 2015, Space and Social Theory, Translated by M. Shourjeh, Parhamnaghsh, Tehran. *(In Persian)*